

بن مایه‌های درد و رنج در شعر فرّخی یزدی

دکتر محمدعلی صادقیان

استاد دانشکده زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد

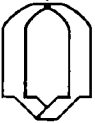
چکیده

بخش گسترده‌ای از شعر و ادب ما بیان درد و رنج‌هاست. با این حال، درد و رنج‌هایی که شاعران هنرمند بدان‌ها پرداخته‌اند متفاوت است و می‌توان آن‌ها را به چندین نوع تقسیم کرد: درد فلسفی، درد عشق و عرفان، دردهای فردی و دردهای اجتماعی. وقتی حافظ می‌گوید: عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم؟ دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم این درد، درد فلسفی است و وقتی عطار نیشابوری می‌سراید که: کفر، کافر را و دین دیندار را اندکی درد دل عطار را این درد، درد عشق و عرفان است و آنگاه که فردوسی می‌گوید: مرا دخل و خرج ار برابر شدی زمانه مرا چون برادر شدی این درد او دردی شخصی است.

با خواندن دیوان فرّخی، شاعر آزاده یزدی، خواننده درمی‌یابد که غالب دردهای این شاعر، ریشه اجتماعی دارد. درد فرّخی، درد آزادی و برابری است. درد دهقانان و کارگران ستمدیده است. درد آزادگان جهان است. اندوه و درد فرّخی از تنگدستی هم نیست: هرگز دلم برای کم و بیش غم ندلش آری ندلش غم که غم بیش و کم ندلش با آنکه بن‌مایه درد و رنج فرّخی اجتماعی است، ابیاتی در دیوانش دیده می‌شود که رنگ و بوی عشق و عرفان دارد: در بادیه عشق اگر پای گذاری اول قدم آماده صدگونه بلا باش در این مقاله به جلوه‌های مختلف درد و رنج در دیوان فرّخی یزدی پرداخته شده و به زمینه آن‌ها و چگونگی بیان هر یک نیز اشاره می‌شود.

کلید واژه‌ها

مفهوم درد از دیدگاه فلسفی، اجتماعی، عرفانی و انفرادی، درد در شعر شاعران، درد و رنج در شعر فرّخی.



مقدمه

آن سبزه که ترک این چمن گفت منم آن لاله که از اشک، به خون خفت منم
آن غنچه لب بسته که از تنگدلی صدف‌بار بهار آمد و نشکفت منم
«فرّخی یزدی»

از همان آغاز آفرینش که انسان خاکی بر پهنه گیتی پای نهاده، همواره با دشواری‌ها و سختی‌های روزگار در ستیز بوده است. پاره‌ای از دشواری‌ها را با رنج و تلاش از میان برداشته و بر آنها چیرگی یافته است. بسیاری از اختراعات و اکتشافات بشری در گرو همین رنج‌ها و تلاش‌هاست؛ آنگونه که زندگی امروزین آدمی با روزگاران پیشین تفاوتی چشمگیر یافته است.

با این حال، مسائل و مشکلاتی در این جهان وجود دارد که از حیطه توانایی آدمی بیرون است. پیری، از دست دادن نزدیکان و عزیزان و سرانجام، مرگ از اموری است که پیوسته روح لطیف انسان را آزرده است و چون این‌گونه رویدادها برتر از آن است که آدمی بتواند برای رفع آنها تدبیری بیندیشد، به ناچار با آنها ساخته و تسلیم سرنوشت شده است:

اندر آن جا که قضا حمله کند چاره تسلیم و ادب تمکین است
«پروین اعتصامی»

بخش گسترده‌ای از شعر و ادب ما بیان اینگونه درد و رنج‌هاست و این امری طبیعی است؛ زیرا دردها و اندوه‌های مردم را شاعران و ادیبان که طبع و ذوقی لطیف و روحی حسّاس دارند، بیش از هر کس می‌توانند بیان کنند و زبان حال عموم مردم گردند. درد و رنج‌هایی که شاعران هنرمند بدانها پرداخته‌اند متفاوت است و از دیدگاه ناقدان سخن ارزش و اعتبار یکسانی ندارد. گوینده‌ای که از جدایی از عالم قدس و ملکوت می‌نالند با کسی که اندوه و رنجش شخصی است تفاوت دارد. این درد و رنج‌ها را به چندین نوع می‌توان تقسیم کرد:

۱- درد فلسفی

یکی از دردهای جاودانه بشر درد حیرت است. اینکه از کجا آمده و چرا آمده و به کجا خواهد رفت. این درد فلسفی را شاعران بزرگ ایران هر یک به زبانی بیان کرده‌اند. حافظ گوید:



عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
 طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
 دروغ و درد که غافل ز کار خویشتم
 که سوزهاست نهانی درون پیرهنم^(۱)
 یا:

عارفی کو که کند فهم، زبان سوسن
 مولانا درد بی خبری و حیرت خود را بدین گونه بیان می‌کند:
 تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد^(۲)

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
 از کجا آمده‌ام و آمدنم بهر چه بود؟
 که چرا غافل از احوال دل خویشتم
 به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم؟
 مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
 یا چه بوده است مراد وی از این ساختم^(۳)

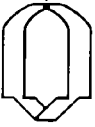
البته شاعران بزرگ ما درد و یأس فلسفی را با تعالیم عالیّه اسلامی تسکین
 می‌بخشند و خوانندگان آثار خود را از حیرت بیرون می‌آورند و به آنان گوش‌زد می‌کنند
 که عبث نیامده‌اند و خلقت آنها بیهوده نبوده است؛ آنگونه که مولانا نیز به دنبال ابیات
 فوق از همین غزل می‌گوید:

مرغ باغ ملکوتم نی‌ام از عالم خاک
 فردوسی دردی فلسفی را در مقدمه داستان «رستم و سهراب» بیان می‌کند. او در
 آغاز، از بیدادگری تندباد اجل شکایت می‌کند و سرانجام با اشاره به بی‌خبری انسان‌ها
 اظهار می‌دارد که از راز هستی ناآگاه‌اند:
 چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم^(۴)

اگر تندبادی برآید ز کنج
 ستمکاره خوانیمش ار دادگر
 به خاک افکنند نارسیده ترنج
 ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
 از این راز جان تو آگاه نیست
 بدین پرده اندر تو راه نیست^(۵)

درد جدا ماندن انسان از دنیایی که بدان خو گرفته و باید دل از آن برکند و شربت
 ناگوار مرگ را بنوشد نیز از دردهایی است که روح و جان آدمی را همیشه آزرده است و
 کاش این امر به سادگی انجام می‌گرفت. پیری، بیماری، ضعف و درماندگی که پیش از آن
 پدید می‌آید از مرگ جانکاه‌تر است. پروین اعتصامی در مناظره‌ای زیبا این درد را بخوبی
 بیان کرده است:

غنچه‌ای گفت به پژمرده گلی
 گفت: «زنگی که در آئینه ماست
 که: «ز ایام، دلت زود آزرده»
 نه چنان است که دانند سترد



دی می هستی ما صافی بود
 چه توان گفت به یغماگر دهر؟
 صاف خوردیم و رسیدیم به درد
 چه توان کرد که می باید مُرد؟» (۶)

۲- درد عشق و عرفان

عشق و عاشقی خود به خود درد و رنجی ندارد، اما چون عاشق غالباً دچار هجران می‌گردد و باید با درد دوری بسازد و بسوزد، این است که ناله سر می‌کند و همانند سعدی می‌گوید:

شوق است در جدایی و جور است در نظر
 هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم
 با این حال، عاشقان این درد را با آغوش باز می‌پذیرند؛ بویژه زمانی که معشوق ذات پاک لایزال باشد که در این جا، عاشق درد عشق را به جان می‌خرد و آن را با هیچ چیز عوض نمی‌کند:

کفر، کافر را و دین دیندار را
 اندکی درد دل «عطار» را
 مولوی درد عشق را از دیگر دردها جدا می‌داند:

عاشقی پیدا است از زاری دل
 نیست بیماری چو بیماری دل
 علت عاشق ز علت‌ها جداست
 عشق اسطرلاب اسرار خداست (۷)

حافظ معتقد است که عشق در آغاز آسان است و مشکلات آن بعداً رخ می‌نماید:
 آلا یا ایها السّاقی ادر کأساً و ناولها
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

۳- دردهای فردی

گاه درد و رنج‌ها جنبه انفرادی دارد. نمونه آنها حبسیه‌های شاعرانی چون «مسعود سعد سلمان» و «خاقانی شروانی» است که یکی در مطلع قصیده‌ای پرسوز و گداز گوید:

نالم ز دل چونای من اندر حصار نای
 پستی گرفت همت من زین بلند جای (۸)
 و دیگری در شکایت از بند و زندان اینگونه می‌نالد:

راحت از راه دل چنان برخاست
 که دل اکنون ز بند جان برخاست
 نفسی در میان، میانجی بود
 آن میانجی هم از میان برخاست (۹)

گاه درد و رنج‌ها از ناداری و تهیدستی است؛ مانند رنجی که فردوسی در پایان



عمر دچار آن گردید و از اینکه در زمستانی سرد، از ساز و برگ زندگی محروم مانده بود، زیان به شکایت گشود:

مرا دخل و خرج ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بُدی
تگرگ آمد امسال بر سان مرگ مرا مرگ بهتر بُدی از تگرگ^(۱۰)

*

نماندم نمکسود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو
و سرانجام پیری و تهیدستی خود را این گونه بیان می کند:
دو چشم و دو گوش من آهو گرفت تهیدستی و سال نیرو گرفت

۴- دردهای اجتماعی

دردهای اجتماعی، دردهایی هستند که از نابسامانی ها و نابرابری ها و بی عدالتی های اجتماعی نشأت گرفته و در طول تاریخ چون بیماری مزمنی جان و دل آزادگان را آزرده اند. ناسزایان بر جایگاه بزرگان می نشینند؛ زورمداران با حيله و تزویر زمام امور را در دست قدرت خود می گیرند و گزیدگان و هوشمندان باید خون دل بخورند و دم برنیارند. نمونه این درد و رنج ها را در دیوان شاعران بزرگی چون خاقانی، ناصر خسرو، حافظ، جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و سیف فرغانی می توان دید. خاقانی گوید:

امروز مال و جاه، خسان دارند بازار دهر بلهوسان دارند
در غم سرای عاریت از شادی گر هیچ هست، هیچ کسان دارند^(۱۱)
و جمال الدین عبدالرزاق گوید:

الحدار ای غافلان زین وحشت آباد الحذار الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار
«باز» در وی باهنرها، دیده ها بردوخته «کرکس» خس طبع در وی از تنعم دیده خوار^(۱۲)

و سیف فرغانی، خطاب به زورمداران و ناسزایان روزگار خود گوید:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد
بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد^(۱۳)



در روزگار ما، نیما یوشیج این درد و رنج را اینگونه فریاد می‌زند:

من چهره‌ام گرفته،
 من قایقم نشسته به خشکی،
 با قایقم نشسته به خشکی،
 فردا می‌زنم.
 فریاد من شکسته اگر در گلو و گره،
 فریاد من رسا،
 من از برای راه خلاص خود و شما،
 فریاد می‌زنم.
 فریاد می‌زنم. (۱۴)

درد و رنج فرّخی یزدی

به نظر می‌رسد که درد و رنج فرّخی، شاعر آزاده یزدی غالباً از نوع چهارم، یعنی درد و رنج اجتماعی و مردمی است. هرگاه کسی دیوان این شاعر متعهد را بگشاید و یکی دو رباعی و چند غزل وی را بخواند، بر دُرستی این سخن پی خواهد بُرد. او رنج و درد مردم دردمند اجتماع روزگار خویش را کاملاً دریافته و با تمام وجود خویش لمس کرده است. بیشترین درد و اندوه فرّخی وجود استبداد و نبودن آزادی است. درد و اندوهی که تا اعماق وجود او راه یافته است:

یک دم دل ما غمزدگان شاد نشد
 ویرانه ما از ستم آزاد نشد
 دادند بسی به راه آزادی جان
 اما چه نتیجه؟ ملت آزاد نشد

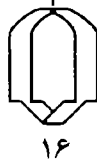
*** (دیوان فرّخی، ص ۲۲۱)

آخر دل من ز غصّه خون خواهد شد
 وز روزنه دیده برون خواهد شد
 بنا این افق تیره، خدا داند و بس
 کاین مملکت خراب، چون خواهد شد

*** (دیوان فرّخی، ص ۲۳۱)

دردا که جهان به ما دل شاد نداد
 جز دریس غم و مَحَن به ما یاد نداد
 ای داد که آسمان ز بیداد گری
 با این همه داد ما به ما داد نداد

*** (دیوان فرّخی، ص ۲۳۰)



یک دم دل من ز غصّه آسوده نشد
این دامنِ پاک چاک چاکم هرگز
وین عقدهٔ ناگشوده بگشوده نشد
الّا ز سرشک دیده آلوده نشد

(دیوان فرخی، ص ۲۳۰)

فرّخی نستوه و مبارز در راه آزادی و عدالت و احقاق حقوق دهقانان و کارگران
ستم‌دیده مبارزه‌ها می‌کند و طبیعی است که ایستادن در برابر زورمداران و خودکامگان
زمان جز درد و رنج و زندان حاصلی به بار نمی‌آورد؛ ولی او مردی نیست که از این بابت
افسرده خاطر گردد؛ بلکه وی درد و رنجها را با جان و دل پذیرا می‌گردد و نه تنها غمی به
دل راه نمی‌دهد، بلکه از این مبارزه شادمان هم هست:

با دیدهٔ سرخ و چهرهٔ زرد خوشم
یاران همه شادی از دوا می‌طلبند
با سینهٔ گرم و نالهٔ سرد خوشم
تنها منم آنکه با غم و درد خوشم

(دیوان، ص ۲۴۹)

اندوه و رنج شاعر آزادهٔ یزدی، منطقی و پذیرفتنی است و با فطرت و سرشت
آدمی توافق دارد. درد او درد آزادی است که تمام آزادگان جهان است. درد سقراط
است، درد حسین بن منصور حلاج است، درد مولا علی (ع) است و نهایتاً درد
حسین بن علی (ع) آزادمرد تاریخ بشریت است؛ مگر نه این است که علی (ع) فرمود:
«لَا تُكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا» و فرزند آزاده‌اش فریاد زد که: «هِيَاهُ مِنَّا
الدَّلَّةُ». فرّخی نیز آزادی را می‌ستود و آرزو داشت که مردم پابسته در بند استبداد رهایی
یابند. او نعمهٔ آزادی را اینگونه ساز کرد:

قسم به عزّت و قدر و مقام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آنکس
که روح‌بخش جهان است نام آزادی
که داشت از دل و جان احترام آزادی
هزار بار بود به ز صبح استبداد
برای دستهٔ پابسته، شام آزادی

(دیوان فرّخی، ص ۱۸۱)

آزادی و آزادگی شعار این شاعر آزاده و از خودگذشته بود. او می‌دانست که این
موهبت الهی به سادگی میسر نمی‌گردد و باید در راه به دست آوردنش، مصیبت‌ها کشید
و خون دلها خورد:

آزادی اگر می‌طلبی، غرقه به خون باش
کاین نوگل نوحاسته بی‌خار و خسی نیست

(دیوان فرّخی، ص ۹۷)



به صد امید نشاندم نهال آزادی خدا گند نکند باغبان نهال مرا

(دیوان فرّخی، ص ۸۷)

علاوه بر آزادی، عدالت و برابری نیز وجهه همت این شاعر آزاده است و از اینکه می بیند این پدیده نیز در روزگار وی به فراموشی سپرده می شود، سخت پریشان خاطر و افسرده دل است و در این زمینه نیز سخن ها دارد:

این دل ویران ز بیداد غمت آباد نیست نیست آبادی بلی آن جا که عدل و داد نیست

کوه کندن درخور سر پنجه عشق است و بس ورنه این زور و هنر در تیشه فرهاد نیست

(دیوان فرّخی، ص ۹۹) * * *

آنکس که ز راه جور شد شادان کیست؟ و ر هست، یقین ز دوده انسان نیست

گر عاطفه نیست امتیاز بشری پس فرق میان آدم و حیوان چیست؟

(دیوان فرّخی، ص ۲۱۱)

اندوه دیگر فرّخی «واژگونی ارزش هاست»، چه می بیند ناسزایان بی خرد بر

جایگاه خردمندان تکیه زده اند. گویی مضمون این بیت حافظ را به خاطر می آورد:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن، که خرف می شکند بازارش

او نیز این درد را در قالب رباعی زیر می ریزد:

هر کس که در این زمانه با فرهنگ است با طالع برگشته خود در جنگ است

دلتنگی غنچه در چمن تنها نیست بر هر که نظر کنی چو من دلتنگ است

(دیوان فرّخی، ص ۲۱۲)

درد فرخی درد تنگدستی نیست

با آنکه فرخی پیوسته در تنگدستی زیست و هیچگاه از زندگی مرفه برخوردار

نبود و حتی زمانی که به نمایندگی مجلس برگزیده شد، به فکر اندوخته ای نیفتاد، باز بنا

به نوشته مرحوم حسین مکی -گردآورنده دیوانش- در پایان عمر به اتهام مبلغی اندک که

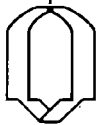
به آقارضای کاغذفروش بدهکار بود به زندان افتاد. با این همه چون سرو، آزاد و

تهیدست زیست و هیچگاه از تنگدستی و ناداری شکایت نکرد:

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراختی است که جمشید جم نداشت

(دیوان فرّخی، ص ۹۶) * * *



من حسرت آب زندگانی نخورم / در خوان جهان، جز کف نانی نخورم
 چون زندگی ام غم جهان خوردن بود / مُردم که دگر غم جهانی نخورم
 (دیوان فرّخی، ص ۲۵۱)

ارتباط آرایه‌ها و درونمایه‌ها

شاعر نکته‌سنج ما در به کار بردن آرایه‌های لفظی بویژه «جناس» و آن هم از زیباترین آن یعنی «جناس تام» مهارتی خاصّ دارد و هنگام بیان دردهای اجتماعی گاه از این آرایه بهره می‌گیرد و به سخن خود رونق و صفا می‌بخشد که در این جا به دو مورد آن اشاره می‌شود:

دل‌ها همه گردیده خراب از غم و اندوه / جز بوم در این بوم دل شاد ندارد
 (دیوان فرّخی، ص ۱۲۳)

که میان دو واژه «بوم» که یکی به معنی «جغد» است و دیگری به معنی «سرزمین»، جناس تام وجود دارد:

ای که گفتی تا به کی در بند در بندیم ما / تا که آزادی بود در بند در بندیم ما
 (دیوان فرّخی، ص ۸۰)

در این بیت، دو واژه «در بند» به صورت جناس به کار رفته که یکی به معنی «اسیر بودن» است و دیگری اسم خاص «ناحیه کوهستانی تهران».

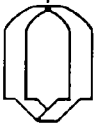
شادی فرّخی

گفتیم درد و رنج فرّخی درد نبودن آزادی و برابری در جامعه و اندوه دهقانان پریشان روزگار بوده است. او زمانی شاد می‌شود که آزادی برقرار و برزگر، آسوده خاطر گردد:

روزی که دل غمزده را شادی بود / دلشادی ام از پرتو آزادی بود
 زان پیش که برزگر شود خانه خراب / از گنج در این خرابه آبادی بود
 (دیوان فرّخی، ص ۲۳۲)

درد عشق و عرفان

با اینکه شاعر آزاد و نکته‌سنج یزدی ما دردهای اجتماع را با بیانی شیوا بیان می‌کند، گه گاه در دیوان وی غزل‌ها و رباعیاتی به چشم می‌آید که رنگ و بوی عشق و



عرفان دارد. برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم:

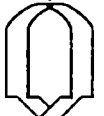
تا درس محبت تو آموخته‌ایم در خرمن عمر آتش افروخته‌ایم
 بسی جلوه شمع رویت از آتش غم عمری است که پروانه صفت سوخته‌ایم
 *** * * * (دیوان فرّخی، ص ۲۴۷)

یک عمر چو باد، دور دنیا گشتم چون موج، هزار زیر و بالا گشتم
 با آنکه ز قطره‌ای نبودم افزون خون خوردم و متصل به دریا گشتم
 (دیوان فرّخی، ص ۲۴۶)

بی‌مناسبت نیست که سخن خود را با بیتی چند از یک غزل عرفانی فرّخی پایان

بخشیم:

گر در طلب اهل دلی همدم ما باش سلطانی اگر می‌طلبی یار گدا باش
 گر در صدد خواجگی کون و مکانی با صدق و صفا، بنده مردان خدا باش
 تا بدر درخشان شوی از سیر نکامل همچون مه نو لاغر و انگشت‌نما باش
 در بادیه عشق اگر پای گذاری اوّل قدم، آماده صدگونه بلا باش
 (دیوان فرّخی، ص ۱۵۳)

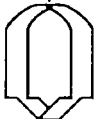


پی‌نوشت‌ها

۱. خرّمشاهی، بهاء‌الدین، حافظ‌نامه، انتشارات سروش و علمی و فرهنگی، چاپ اول، جلد دوم، ص ۹۷۴.
۲. هروی، حسینعلی، شرح غزل‌های حافظ، نشر نو، تهران ۱۳۶۷، جلد دوم، غزل ۱۷۱.
- ۳ و ۴. شفیع‌کدکنی، محمدرضا، گزیده غزلیات شمس، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۶۲ ص ۵۷۸.
۵. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه چاپ مسکو، جلد ۲، مسکو ۱۹۶۶، ص ۱۶۹.
۶. صفا، ذبیح‌الله، گنج سخن، انتشارات ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۹، جلد سوم، ص ۲۹۶.
۷. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، جلد اول، ص ۹.
۸. مسعود سعد، دیوان اشعار، به تصحیح مهدی نوریان، انتشارات کمال، اصفهان، چاپ اول، جلد دوم، ص ۶۸۷.
۹. خاقانی، افضل‌الدین بدیل، دیوان، به کوشش ضیاء‌الدین سجّادی، انتشارات رّوار، چاپ چهارم، ص ۶۰.

۱۰. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ ژول مول، سازمان کتابهای جیبی، تهران، جلد هفتم، ص ۲۴۵.
۱۱. خبره زاده، علی اصغر، ادب فارسی، کتاب زمان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۲، ص ۳۸.
۱۲. صفاء، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ابن سینا، چاپ سوم، جلد دوم، ص ۷۳۷.
۱۳. خبره زاده، علی اصغر، ادب فارسی، کتاب زمان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۲، ص ۱۶۳.
۱۴. جنتی عطایی، ابوالقاسم، مجموعه اشعار نیما یوشیج، انتشارات صفی علی شاه، چاپ اول، ص ۳۴۵.
۱۵. فرخی، محمد، دیوان، با تصحیح و مقدمه حسین مکی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، چاپ هشتم.





Roots of Sorrow in Farrokhi Yazdi's Poetry

M. A. Sadeghian Ph.D.

ABSTRACT

A sizable portion of Persian literature, specially poetry, is allocated to expressing pains and sorrows. These sorrows are of different types including philosophical, mystical, social and individual ones.

Reading Farrokhi's poetry, one can find out that most of the poet's sorrows are socially - rooted. His sorrow is that of freedom and equality, of suppressed farmers and workers. It is the pain of men of freedom, not of poverty. One can also find certain lines in his poems flavoured with love and mysticism.

This article attempts to illustrate the different aspects of sorrow in Farrokhi's poetry as well as their origins and manifestations.

Key words: *Concept of sorrow from philosophical, Sociological, Mystical and individual point of view, Sorrow in poetry, Sorrow in Farrokhi Yazdi's poetry.*

